

جنگید و اگر لازم بود شهید شد

ما فکر می‌کردیم قرار است با امام تا کربلا برویم، رژیم بعث عراق را به سزای هشت سال داغ گذاشتن بر دل خانواده‌های شهید ابرسانیم و از همان جا، راهمان را کج کنیم سمت اسرائیل و... در این مسیر، با پیروزی را به چشم ببینیم یا شهید شویم. به خودم می‌گفتم: چرا جنگ صبر نکرد تا من فقط کمی بزرگ‌تر شوم؟ کمی تکاپوی مستقل‌تر و آزادتری پیدا کنم تا بتوانم در طرح امام برای تغییر جغرافیای سیاسی جهان، برای خودم یک جایی پیدا کنم؟ چرا من آن قدر دیر بزرگ شدم؟ یا چرا آن قدر زود، قصه جهاد و شهادت به پایان رسید؟ این کلتجارهای روانی، به علاوه زخم زبان‌هایی که این طرف و آن طرف بر روح‌های رنجیده و افسرده‌ما نشست، حال من و "ما"های پرشور آن روزها را حسابی گرفت. تا اینکه... در یکی از روزهای دی ماه ۱۳۶۷، خبری در رادیو و تلویزیون، صور اسرافیل رستاخیز من شد، و جان و روح مرا که داشت گام به گام در قبری عملی، روزمرگی، افسردگی و ناامیدی فرو می‌رفت از یک قدمی این گورستان بازگرداند و زنده کرد.

خبر نامه عجیب امام به گور باجف، رهبر اتحاد جماهیر شوروی کمونیستی ابر قدرت، واقعه‌ای دامن‌چراهرگر در رسانه‌ها، کتاب‌های درسی، پژوهش‌های علمی و تحلیل‌های سیاسی، به این نامه آن طور که شایسته‌اش بود، پرداخته نشد. بارها در کلاس‌ها از دانشجویان پرسیده‌ام: درباره این نامه چه می‌دانید؟ اغلب، هیچ! و بعضاً، فقط در حد اینکه امام، برهم خوردن بلوک شرق و پایان تسلط تفکر کمونیستی بر شوروی را پیش‌بینی کردند. اما اساساً، در نگاه من، با وجود اهمیت این پیش‌بینی داهیانه، مهم‌ترین مسئله درباره این نامه، این‌وجه نبود... برای امثال من که تصور می‌کردیم امام مترصد تغییر «جغرافیای سیاسی» جهان است، این نامه نشان داد که: او اولاً تغییر جغرافیای «اندیشه سیاسی» جهان را هدف گرفته است، آن هم اندیشه‌ای سیاسی، متأثر از نظم توحیدی و نه کلیشه‌های رایج، ثانیاً، اگر هشت سال، جنگ نظامی هم در کار بوده است، چیزی جز دفاع واجب و مشروع نبوده؛ و بنابراین، جنگ، از استراتژی دائمی امام در رهبری جهانی‌اش، نمایندگی نمی‌کرده است. امام، افاق جدیدی از رزم، جهاد و فتح پیش‌روی ماگشود. پرده از آرمان‌هایی برداشت که به مراتب، لشکر پخته‌تر، پایه کارتر و ورزیده‌تری می‌طلبید و چشم اندازی وسیع‌تر از جبهه‌های غرب و جنوب ایران، یا موانع و مقاصد فراتر از براندازی بعث عراق را فراوری مانهاد. کمتر تحلیلی به این جنبه از طرح امام توجه کرد؛ اینکه هیئت اعزامی اوبه مسکو، ترکیبی سه نفره بود: یک عالم دینی، یک بانوی مبارز، و یک دیپلمات جوان! آه که چقدر افسوس می‌خورم که این طراحی، این صحنه آرای، محتوای نامه و همه پیوست‌های دیگرش، این چنین در تاریخ معاصر و حلقه‌های درس و بحث و پژوهش و تحلیل، مهجور و سر به مهر مانده و رمزگشایی نشده است. این حادثه، هر چه که بود، برای چشمان کنج‌کاو، روح آرمان‌گرا و ذهن پرتکاپوی من، سودایی جدید و چشم اندازی گسترده خلق کرد. مرا به کشاکش نقش آفرینی در نبرد تمدنی بی‌نهایتی سوق داد، که شهید شدن در مسیر آن، می‌توانست به مراتب باشکوه‌تر از در خون غلطیدن لحظه‌ای باشد...

من باور کردم: دشمن اصلی من، مأموران بدبخت و حقیر بعث عراق یا رهبر عربده کش و گردن کلفت آن‌ها نیستند که اگر من، خاکریز را درست انتخاب کنم و در طرف درست تاریخ بایستم، آن‌سوی پنجره‌ای خواهم بود که باید برای باز کردن، گستردن و افاق‌گشایی‌اش، در برابر جریان تمدن مادی، جنگید، دوید، فریاد زد و اگر لازم بود شهید شد.

من تعجب می‌کنم

این آرمان‌گرایی، شاید می‌توانست به انحراف برود یا به سرخوردگی و بی‌عملی کشیده شود؛ اما به گمانم، چنین نشد. تلاش کردم آرمان‌های بزرگم - به قول روایات - به آمال و آرزوهای بلند صرف تبدیل نشوند؛ و هم‌زمان که در آسمان آینده، ستاره اهداف بزرگم را رصد می‌کردم، از واقعیت‌های ملموس اطرافم غافل نشوم و رابطه‌ام با ساحت واقع، ضعیف نگردد.

گرچه دل به تغییر جهان داشتم، اما تبلیغ برای زنان روستایی در کهک قم یا راه انداختن کلاس قرآن برای بچه‌های محله در مسجد، نخستین تجربیات و تکاپوهای من برای ارتباط مسئولانه با همان جهانی بود که با خودم قرار گذاشته بودم با مجاهدت خمینی گونه، تغییرش دهم. اگر ملاصدرا چند صد سال پیش، توانسته بود در همین کوچه‌های خاکی و گلی کهک، از اسفار اربعه‌اش رمزگشایی کند، چرا من در کهک دهه ۶۰، نتوانم از ایستگاه چشمان جست‌وجوگر زنان و دختران روستایی، سیر آفاق و انفس خود را آغاز کنم و به انجام برسانم؟

در کنار تحصیل در حوزه و دانشگاه، در کنار فرصت‌های تبلیغی و احساس مسئولیت‌های پرشور اجتماعی، آن سال‌ها - برای آن‌ها که به یاد دارند - فرصتی تدریجی برای تجربه اندوزی و کسب پختگی سیاسی نیز بود. هم در حوزه و هم در دانشگاه، سال‌های نیمه دوم دهه ۶۰، سال‌های تولید و فریه شدن ادبیات گفتمان‌های سیاسی مهمی بود که برای امثال من، هم جذاب و آموزنده بود و هم ترسناک و نگران‌کننده. این گفتمان‌ها، گرچه شاید ادامه جریان‌های سیاسی اوایل همان دهه بودند، اما از تقابل گفتمان چپ و راست مطرح در سال‌های منتهی به انقلاب و اوایل پس از آن، کاملاً فاصله گرفته بودند. ابعاد اجتماعی و اقتصادی‌شان، ادبیات ایدئولوژیک آن‌ها را تحت الشعاع قرار داده بود. شاید به همین دلیل، حتی در حوزه‌های علمیه نیز راه یافته و نامحسوس، در حال یارگیری دوطرفه بودند.

الان که به آن روزها فکر می‌کنم - به روزهای بی‌اینترنت و بی‌فضای مجازی، به روزهای منهای شبکه‌های اجتماعی و جست‌جوگرهای فوق پرسرعت و هوش مصنوعی، به روزهای بدون واتس‌آپ و تلگرام و اینستاگرام و همین‌ایتا - تعجب می‌کنم که طلاب و دانشجویان جوان آن روزگار چطور این حجم از اطلاعات و ارتباطات، دغدغه‌مندی سیاسی، و روزآمدسازی نگاه و دیدگاه را تنها از طریق روزنامه، شب‌نامه، و دو سه شبکه محدود تلویزیونی و رادیویی پوشش می‌دادند!

وقتی مادر وسط این هیاهوها مشغول بحث سیاسی و گفتگمانی بودیم - بحث از ولایت فقیه و اطلاق اختیارات او، مباحثه درباره حدود و ثغور اقتصاد آزاد و بازار، بحث درباره الزامات شکل‌گیری احزاب و کارکرد آن‌ها در سپهر سیاسی جامعه و... - درست وقتی آماده می‌شدیم تا این بار نه از مرزهای سیاسی، که از طریق مرزهای فکری، طرحی نو دراندازیم و جهان را تحت تأثیر قرار دهیم، تلخ‌ترین خاطره جمعی این ملت تا آن روز شکل گرفت. رویدادی که به طبعی‌ترین شکل ممکن، غیرطبیعی‌ترین زخم را به قلب و حیات جمعی این ملت وارد کرد.

جنگ نعمتی شد برای خانواده

جنگ مفهومی کلان است که هر کس از زاویه مأموریت و نگاه خود به آن می‌نگرد. حضرت امام (ع) از دفاع مقدس به عنوان «نعمت خفیه» یاد کردند. هر چند پیامدهای آن هنوز در برخی خانه‌ها دیده می‌شود، اما نعمت‌هایی نیز به همراه داشت.

در این جنگ تحمیلی دوازده روزه، با وجود تمام آسیب‌ها و از دست دادن عزیزان، نباید از نعمت‌های خفیه آن غافل شویم. جلوه‌ای از این نعمت‌ها، انسجام بی‌نظیر اجتماعی بود. جنبه دیگر آن، تحول در خانواده‌ها و شکل‌گیری خانواده‌های منسجم پس از چند دهه بود. در تحلیل مسائل خانواده، دائماً در تلاش بودیم که زنگ خطری را به صدا در بیاوریم که آن کاهش عاملیت و انسجام خانواده بود؛ اما جنگ به پیدایش خانواده‌هایی مسئولیت‌پذیر کمک کرد که بسیار ارزشمند است.

دوباره دختر بچه‌ای لاله‌لای دیگ‌های مربا

با این منطقی، با این نگاه، با این آرمان، برای امثال من، فرصت مجاهده‌ای فراهم شد که سال‌ها آرزویش را داشتم. با پیام امام البته، تصورمان این بود که به سرعت درهای کشورهای بلوک شرق به روی مبلغان اسلام گشوده می‌شود. برای همین بود که با بعضی دوستان به فکر یاد گرفتن زبان روسی افتادیم. گرچه این تصمیم فقط تا آموختن حروف روسی پیش رفت و به نتیجه درخوری نینجامید، ولی همین تکاپو هم حال خوشی داشت. دوباره شده بودم همان دختر بچه پرشوری که لاله‌لای دیگ‌های مربا می‌دوید، همان نوجوان بلندپروازی که چندان قهوه‌ای‌اش را دست گرفت و در آن کوچه بن‌بست، سوار ماشین شد و به قم رفت تا فرادهای متفاوتی داشته باشد، همان که مشتاقانه پای نقل خاطرات شهادت فهمیده سیاری از زبان دوستانش می‌نشست یا تلاش می‌کرد ژ ۳ را در دو دقیقه باز و بسته کند و به میدان تیر برود.

در این میان، مادران و زنان نقش کلیدی داشتند. زن و مادر توانایی نقش آفرینی دارند، به شرطی که جایگاه آنان با کرامت و قدرت تعریف شده باشد. زن در خانواده‌ای محترم، اثرگذار است و باید این فرصت برایش فراهم شود. زن توان خلق فراوان از اندک را دارد.

باید به خانواده‌ها آموزش داد که زن چقدر محترم، عزیز و تأثیرگذار است. مأموریت خانواده، تولید معنای مشترک بین اعضا و تبدیل خانه به محل گردهمایی افراد با اهداف مشترک است. خانواده‌ها هتل تفاوت دارد. ما نیازمند معناهای مشترک هستیم؛ مأموریتی که ابتدا بر عهده پدر و سپس مادر است. ایجاد هدف مشترک، جهت‌گیری مشترک و در نهایت زبان مشترک در خانواده را پدید می‌آورد که به آن نیاز داریم.